

# دروغ‌های کوچکِ بزرگ

(رمان)

لیان موریارتی

ترجمه: سحر حسابی



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

«اصلاً شبیه تیریویا<sup>۱</sup> نیست.» این را پتی پاندر<sup>۲</sup> به گربه‌اش ماری آنتوانت<sup>۳</sup> گفت. «شبیه میدون جنگه.»

گربه پاسخ او را نداد. در حال چرت زدن بود و به نظرش مهمانی تیریویا اتفاق بی‌اهمیتی بود.

«برات مهم نیست، نه؟ با خودت فکر می‌کنی به ما چه؟ بذار کیک بخورن و خوش باشن. امشب یه عالمه کیک می‌خورن. البته فکر نکنم مادرهای مدرسه زیاد کیک بخورن. همشون لاغرن. مثل تو.» ماری آنتوانت انگار به حرف او خندید.

خانم پاندر کنترل تلویزیون را برداشت و صدای برنامه‌ی «رقص با ستاره‌ها» را کم کرد. فقط برای این که صدای باران را نشنود صدای تلویزیون را زیاد کرده بود و حالا شدت بارش باران کم شده بود.

صدای فریاد پدر و مادرها به گوش می‌رسید. شنیدن صدای آن‌ها خانم پاندر را آزار می‌داد. گویی همه‌ی آن خشونت به سمت او روانه شده بود (خانم پاندر در کنار مادری پرخاشگر بزرگ شده بود).

«خدای من، فکر می‌کنی درباره‌ی این که پایتخت گواتمالا<sup>۴</sup> کجاست دعوا

۱. مهمانی که برای والدین مدرسه برگزار می‌شود و در آن برای انجام کارهای مدرسه و دانش‌آموزان پول جمع‌آوری می‌شود.

2. Patty Ponder

3. Mary Antoinette

4. Guatemala



می‌کنی؟ تو می‌دونی پایتخت گواتمالا کجاست؟ باید تو گوگل بیداش کنم. مسخره‌م نکن!»

ماری آنتوانت بو کشید.

«بریم ببینیم چه خبره.» و به سرعت سمت در حرکت کرد. نگران بود و سعی می‌کرد جلو گربه‌اش نگرانی خود را بروز ندهد. درست مانند زمانی که صدایی از بیرون به گوش می‌رسید و دلش نمی‌خواست نگرانی خود را جلو فرزندان و در نبود پدرشان نشان دهد.

خانم پاندر با کمک واکرا از جای خود بلند شد. ماری آنتوانت به آرامی خود را بین پاهای خانم پاندر جا داد؛ همان پاهایی که به زور واکرا و آرام سمت پشت خانه می‌رفت.

اتاق خیاطی او رو به حیاط مدرسه بود.

وقتی تصمیم گرفت این خانه را بخرد دخترش به او گفته بود: «وای ماما! دیوونه شدی؟»

اما خانم پاندر عاشق شنیدن صدای بچه‌ها در زنگ تفریح بود. دیگر توانایی رانندگی هم نداشت پس دیگر اهمیتی ندارد در این خیابان شلوغ که پر از ماشین‌های بزرگ شاسی بلند است و خانم‌های شیک پشت فرمان آن نشسته و درباره‌ی رقص باله هریت<sup>۱</sup> یا چارلی<sup>۲</sup> صحبت می‌کنند، زندگی کند. مادران این روزها مادر بودنشان را بسیار جدی می‌گیرند. شلوار تنگ می‌پوشند. موهای دم‌اسبی دارند و چشم از موبایل‌هایشان که مثل قطب‌نما در کف دستشان قرار گرفته است بر نمی‌دارند. کارهایشان برای خانم پاندر خنده‌دار بود؛ البته لبخندی از روی محبت. هر سه دخترش که البته بزرگ‌تر از مادران مدرسه بودند دقیقاً همین‌طور رفتار می‌کردند و هر سه بسیار زیبا بودند.

اگر برای آب دادن باغ یا هنگام خوردن چای با آن‌ها روبه‌رو می‌شد به او سلام می‌کردند و او می‌پرسید: «حالتون چه طوره؟»

همیشه در جواب خانم پاندر می‌گفتند: «سرمون شلوغه خانم پاندر، خیلی شلوغ.» بازوی بچه‌هایشان را محکم می‌گرفتند. آدم‌های خوبی بودند و با او کمی هم مهربان‌تر از بقیه رفتار می‌کردند. دست خودشان نبود. او پیر بود و آن‌ها هم سرشان شلوغ بود.

پدرها که این روزها بیشتر از دوران خانم پاندر کارهای مدرسه فرزندان را انجام می‌دهند، متفاوت رفتار می‌کنند. اهل عجله کردن نبودند و خیلی عادی از کنار خانم پاندر رد می‌شدند. با رفتارشان سعی دارند بگویند همه چیز تحت کنترل است. خانم پاندر در دل به آن‌ها می‌خندید و دوستشان داشت.

اما الان گویی والدین مدرسه پیروی در حال دعوا کردن هستند. خودش را به کنار پنجره رساند و پرده توری را کنار زد. اخیراً مدرسه پس از برخورد توپ کریکت به پنجره و ضربه زدن به ماری آنتوانت هزینه‌ی نرده‌های حفاظ خانه‌ی خانم پاندر را پرداخت کرده بود. (بچه‌های کلاس دوم برای او نقاشی کشیده و عذرخواهی نیز کرده بودند.)

در طرف مقابل محوطه‌ی بازی یک ساختمان سنگی بود. طبقه دوم آن اتاق کنفرانسی بود که بالکنی رو به دریا داشت. خانم پاندر در چند مناسبت مختلف آن‌جا را دیده بود. یک بار در سخنرانی یک مورخ و بار دیگر در مراسم نهار کارمندان کتابخانه شرکت کرده بود. سالن بدی نبود. گاهی دانش‌آموزان پیشین مدرسه مراسم ازدواجشان را در آن برگزار می‌کردند و قرار بود مراسم شب تیرویا نیز در این سالن برگزار شود. مراسم خیریه‌ای قرار بود برگزار شود و به همین دلیل خانم پاندر نیز به این مراسم دعوت شده بود. نزدیکی بیش از حد خانه وی به مدرسه موجب شده بود او را نیز دعوت

1. Harriet

2. Charlie